



## پرده‌داری و سانسور

برگرفته از کتاب  
«من، آسیموف»

آیزاک آسیموف  
ترجمه مهرداد تویسرکانی

معمولاً موقع عصبانیت برای احترام گذاشتن به هم، از چه کلماتی استفاده کردند، اما این آگاهی به درد نمی‌خورد؛ چون آن کلمات را نمی‌شد چاپ کرد. واژه‌هایی مانند «باکره»، «پستان» و «آبستن» را نه می‌نوشتند و نه به زبان می‌آوردند. حتی در برخی از نواحی کشور، کسی نمی‌توانست بگوید «او مُرد»، بلکه حتماً باید می‌گفتند «درگذشت»، «به سرای باقی شتافت» یا «به نیاکانش پیوست».

این طرز جانماز آب کشیدن، سایهٔ دردسر نویسندگانه شده بود؛ چون دست‌وپای‌شان را در نمایش دنیای واقعی می‌بست. به همین سبب، وقتی در دههٔ ۱۹۶۰ امکان استفاده از کلمات رکیک در

علی‌رغم انواع و اقسام مطالب متنوعی که تاکنون نوشته‌ام، دو چیز را هرگز تجربه نکردم؛ استفاده از کلام رکیک و دیگری، سکس.

آن روزها که تازه نویسندگی را آغاز کرده بودم، نویسنده‌ها، چه در مطبوعات و چه در حوزهٔ رسانه‌های بصری، نه تنها نمی‌توانستند از فحش و ناسزا استفاده کنند، حتی اصطلاحات عامیانهٔ سبک را هم به کار نمی‌بردند. به همین دلیل بود که کابوی‌ها همیشه موقع دعوا داد می‌زدند: «ای مزاحم ملعون تبهکار بی‌اصل و نسب!» در حالی که بدون تردید، هیچ گاوچرانی این‌طور صحبت نمی‌کرده است. البته، ما همان وقت هم می‌دانستیم که آن‌ها

دنیا بی مردانه، بی هیچ واژه‌های به جنگ با مشکلات می‌رفت و بدون استثنا پیروز از میدان خارج می‌شد. این‌ها داستان‌هایی زن آزادی‌خواهانه [فمینیستی - م] و بیست سال از زمان خودشان جلوتر بودند و به همین سبب، چندان مورد توجه قرار نگرفتند (سوزان کالوین از برخی جهات، شباهت بسیاری به همسر عزیزم، جانت دارد. با این حال، من جانت را نخستین مرتبه ۱۹ سال بعد از خلق سوزان ملاقات کردم).

## ● من به انقلاب دهن دریدگی نییوستم. البته نه این که خودم هم بخواهم جانماز آب بکشم. تاکنون پنج عنوان کتاب شعر لیمِریک فکاهی منتشر کرده‌ام که محتوای شان به قدر کافی وقیح و منافی عفت هست

ولی حتی علی‌رغم وجود سوزان کالوین، فقدان ظهور شخصیت زن در نخستین داستان‌هایم، نزد برخی افراد این شبیه را پیش آورده که قصد نمایش عقاید برتری‌طلبانه جنسی را داشته‌ام. همین چند سال پیش، یک زن فمینیست به همین دلیل خیال داشت پای تلفن، پوستم را بکند. من با مناتت برایش توضیح دادم که هنگام نوشتن آن داستان‌ها کوچک‌ترین تجربه‌ای در مورد زن‌ها نداشتم. او با عصبانیت جواب داد: «بهانه نیارین، این که دلیل نمی‌شه!» من هم گوشی را گذاشتم. آخر، بحث با آدم‌های متعصب، به هیچ کجا نمی‌رسد.

به مرور زمان و ضمن ارتقای سطح تجربه‌ام در نویسندگی، در پرداخت شخصیت زن نیز مهارت بیشتری پیدا کردم. در خورشید عبران، گلیدیا ایلمار<sup>(۵)</sup> را به خوانندگان معرفی کردم و فکر

نوشتار و حتی در تلویزیون مهیا شد، همه از ته دل نفس راحتی کشیدند. جانماز آبکش‌ها وحشت کرده بودند، ولی آن‌ها همیشه در ناکجاآباد زندگی می‌کنند و حوصله ندارم که دلوپس‌شان باشم.

با این حال، من به انقلاب دهن‌دریدگی نییوستم. البته نه این که خودم هم بخواهم جانماز آب بکشم. تاکنون پنج عنوان کتاب شعر لیمِریک<sup>(۱)</sup> فکاهی منتشر کرده‌ام که محتوای شان به قدر کافی وقیح و منافی عفت هست. علاوه بر این، آن‌ها را تحت نام مستعار چاپ کرده‌ام، بلکه اسم حقیقی‌ام با حروف درشت، روی جلد حک شده است.

به هر حال، لیمِریک ذاتاً باید قبیح باشد، ولی سکس و واژگان رکیک در نثرنویسی‌ام جایی ندارند. راستش را بخواهید، حتی در نخستین داستان‌هایم هیچ اثری از موجودی به نام «زن» یافت نمی‌شود. در سال ۱۹۵۲ حین نوشتن «روش مریخی»<sup>(۲)</sup> (گلکسی، نوامبر ۱۹۵۲) زن‌ها را نادیده گرفتم؛ چون در داستان نیازی به شخصیت زن نداشتم. هوراس گولد، با خلق آتشی‌مزاج همیشه‌گی‌اش گفت که داستان را نمی‌پذیرد؛ مگر این که لاقلاً یک شخصیت زن داشته باشد و اضافه کرد: «هر جور زنی که شد.»

من هم برای یکی از شخصیت‌هایم یک همسر سلیطه تراشیدم. معلوم است که فریاد اعتراض هوراس بلند شد، ولی وقتی قرارمان را به یادش آوردم و گفتم: «حرف مرد یکی است»، داستان را قبول کرد. با این حال، نام خانوادگی‌ام را روی جلد، به اشتباه با دو حرف «S» چاپ کرد. جای تعجب نیست اگر که به عمد این کار را کرده باشد.

نخستین شخصیت مؤنث موفق من، سوزان کالوین<sup>(۳)</sup> بود که در چند عنوان از داستان‌های روباتی ظاهر شد. اولین مرتبه او را در داستان «دروغو» (استاوندینگ، مه ۱۹۴۱) معرفی کردم. سوزان کالوین، یک «روبات روان‌شناس»<sup>(۴)</sup>، پیردختری نازبا و فوق‌العاده تیزهوش بود که در

## ● فقدان ظهور شخصیت زن در نخستین داستان‌هایم، نزد برخی افراد این شبیه را پیش آورده که قصد نمایش عقاید برتری طلبانه جنسی را داشته‌ام

استفاده غیر ضروری از کلمات رکیک پرهیز کرد؛ زیرا نه تنها به احتمال زیاد، باعث ناراحتی برخی از شنوندگان خواهد شد، بلکه به طنز داستان هم کمی نمی‌کند. در حقیقت، در همان‌جا اشاره کرده‌ام که اگر تنها به طور گذرا به نکته منافی عفت لطیفه اشاره کنیم، حامل طنز نافذتری می‌شود. شنونده نیز نقطه چین را در ذهنش به خوشایند خود پر می‌کند. می‌توانم چندین لطیفه مثال بزنم که با حذف نکات بی‌ادبانه، به مراتب مؤثرتر و مفرح‌تر می‌شوند.

با وجود این، دو لطیفه انتهای کتاب، نمونه انواعی بودند که ناگزیر بودم در آن‌ها از واژگان رکیک استفاده کنم. در حقیقت، ساختار آخرین لطیفه به نحوی بود که با حذف واژه ناپسند، مفهوم خود را به طور کامل از دست می‌داد.

سانسورچی‌های یکی از شهرک‌های ایالت تنسی، مجموعه طنز را به شدت مورد حمله قرار دادند. آن‌ها دو لطیفه آخر را به عنوان مشتم نمونه خروار فرض کرده و هیچ اشاره نکرده بودند که من جز در آن مورد، در تمام کتاب، با وسواس از واژگان رکیک اجتناب کرده‌ام.

جای تعجب نیست، سانسورچی سعی دارد عقیده خودش را به همه تحمیل کند و به همین بهانه، سر راهش هر چیز را که خوشش نیاید، قیچی می‌کند و از قریب و دروغ و وارونه جلوه‌دادن حقیقت ابایی ندارد. در واقع، فکر می‌کنم که آن‌ها این روش‌ها را به شیوه‌های سالم‌تر ترجیح می‌دهند و حدس می‌زنم که برای کتاب من هم چنین

می‌کنم که خیلی خوب از عهده توصیفش برآمده باشم. گلیدیا دوباره در رمان روبات‌های سپیده‌دم (دابلدی، ۱۹۸۳) ظاهر شد که به عقیده خودم، شخصیتی پخته‌تر از پیش داشت. اگر چه در روبات‌های سپیده دم، به وضوح برای خواننده روشن کردم که دو قهرمان مرد و زن داستان با هم رابطه جنسی داشته‌اند (همراه با نوعی پیچیدگی اخلاقی، چون قهرمان مرد، متأهل بود)، ولی از هر گونه توصیف صحنه یا توضیحات اضافه سر باز زدم. تنها دلیل نیز برای وارد کردن این گره به داستان، آن بود که وجودش را برای استحکام خط روایت، ضروری و غیرقابل چشم‌پوشی می‌دانستم و به هیچ وجه قصد تحریک شهوانی خواننده را نداشتم.

در واقع به عنوان تمرین، در چند رمان اخیر سعی کرده‌ام که نه تنها از کلمات رکیک، بلکه از اصطلاحات عامیانه بی‌ادبانه نیز به طور کامل پرهیز کنم. حتی اصطلاحاتی مثل «عزیز جون» و «دمت گرم» را هم حذف می‌کنم. البته کار مشکلی است؛ چون مردم به طور روزمره، عبارات‌های خیلی بدتر از این را هم به زبان می‌آورند. بسیار کنجکاو بودم بدانم که آیا هیچ یک از خوانندگانم متوجه این نکته می‌شوند؟ ولی ظاهراً هیچ‌کس متوجه نشد. (شما متوجه شده‌اید که در این کتاب هیچ نوع دشنام یا حرف رکیک وجود ندارد؟)

با تمام این احوال، من هم با سانسور مشکلاتی داشته‌ام. منظورم لیمریک‌های فکاهی‌ام نیست، از آن‌جا که چنین کتاب‌هایی را به کتابخانه مدارس نمی‌فرستند، برایم در دسر ایجاد نکرده‌اند. در ضمن، چون خوانندگانم عموماً از قماش‌های نیستند که شعر هرزه بخوانند، فروش چندانی هم نداشته‌اند. آن‌ها را فقط محض رضای دل خودم نوشتم.

ولی طرفداران سانسور، چند پسرگردنی به گنجینه طنز آیزاک آسیموف زدند. در تمام طول کتاب، تأکید کرده‌ام که در لطیفه‌گویی باید از

را آشغال بنامند. برای سوزاندنش کافی بود. عاقبت، یکی از اعضای هیأت امنای مدرسه، دل و جرأت خواندن کتاب را پیدا کرد. او گفت که از داستان خوشش نیامده (احتمالاً برای این که در جعبه فرشته‌ها باقی بماند و شغلش را از دست ندهد). ولی با کمال شگفتی آن قدر شیردل بود که بگوید به هیچ نکته خلاف عفت در کتاب برنخورده است. به این ترتیب، روایات‌های سپیده‌دم در کتابخانه دبیرستان باقی ماند.

من که سر در نمی‌آورم. چطور ممکن است در روزگاری که کتاب‌های منافی عفت، بی‌هیچ ملاحظه و فارغ از هر گونه نظارت منتشر می‌شوند و دختران جوان آن‌ها را در اتوبوس به دست می‌گیرند و می‌خوانند، یک نفر وقتش را برای ممیزی نوشته‌های بی‌ضرر من تلف کند؟ گاه آرزو می‌کنم که ای کاش این افراد تا این حد ترحم‌برانگیز و حقیر و دهن‌دریده نبودند و به قدر کافی عرضه داشتند که چند عنوان از کتاب‌هایم را با داد و قال‌هایشان به لجن بکشند و هياهو فراوان به پا کنند. آخ که این کار چقدر می‌توانست فروش کتاب را بالا ببرد!

پی‌نوشت

Limerick A گزندای شعر مخمس است که  
مصراع‌های اول و دوم آن بر وزن دی - دادی - دی -  
دادی - دی - دا - دی و مصراع‌های سوم و چهارم بر  
وزن دی - دادی - دی - دا و مصراع پنجم بر وزن دی  
- دی - دادی - دی - دا - دی - دا - دی است.  
لیمریک‌ها عموماً حاوی مضامین هزل و مسخر  
هستند؛ گرچه گاهی نیز برای موضوعاتی جدی به  
کار می‌روند. م.

2. The Martian Way
3. Susan Calvin
4. Robopsychologist
5. Gladia Delamre

نقشه‌هایی داشتند. اما به هر حال، شکست خوردند. مجموعه طنز را از کتابخانه دبیرستان شهرک حذف کردند، اما به نسخه‌های موجود در کتابخانه عمومی شهر کاری نداشتند. فکر می‌کنم تمام این سروصداها به معنای این بوده باشد که بسیاری از دانش‌آموزان به خواندن آن تمایل نشان می‌داده‌اند که البته، اگر دنبال مطالب واقعاً وقیح می‌گشته‌اند.

## ● سکس و واژگان رکسک در نثر نویسی ام‌جایی ندارند

حتماً همگی ناامید شده‌اند (چیزی که بیشتر از همه توجهم را جلب کرده، این است که اگر دانش‌آموزان آن دبیرستان مثل بقیه دبیرستانی‌هایی باشند که من می‌شناسم، نه تنها کلمات دو لطیفه آخر که بسیار رکسک‌تر از آن‌ها را بلدند و هر روز همه را آزادانه به کار می‌برند. پس اگر سانسورچی‌ها فکر می‌کنند با این کارها به جایی می‌رسند، بی‌تردید مغزشان عیب و ایراد اساسی دارد).

## ● زن‌ها را نادیده گرفتم؛ چون در داستان نیازی به شخصیت زن نداشتم

روایات‌های سپیده‌دم هم دچار درسر مشابهی شد. در یکی از شهرک‌های ایالت واشینگتن، رانتم را انزجارآور توصیف کردند و خواستار برچیده شدن نسخه‌های آن از کتابخانه دبیرستان شدند. برخی از درخواست‌کنندگان، اعتراف کردند که کتاب را مطالعه نکرده‌اند؛ چون حاضر نیستند «آشغال» بخوانند. در نظر آن‌ها همین دلیل که کتاب